

ذکر جلوس پادشاه جهان قآن در مسند خانی و دست جهانبانی،

حق نفذست اسماؤه و عظمت نعاؤه بندگان را چون بچندی بدالت^(۱)
 آنک و لنبلونکم بشی من الخوف و التجوع و نقص من الاموال و الانس
 و الفترات بر محک بلا امتحانی کرد و در بونه تجربه عنا ذوبانی داد
 در آتش بلام چون گل فرو چکانی . بر سنگ امتحانم چون زر بر آزمائی
 و بر حسب خبت فعال هر يك عقاب نکال آن کشیدند و بنسبت سوء اعمال
 و رجس خصال شربت جزاء سینه پیشها مالامال چشید و چون مغررست
 که هرکاری را غایتی است و هر مبدای را نهایتی ع، إذا تم امر دنیا
 نقضه، و قال علیه الصلوة و السلام لن يغلب عسر يسرين از راه عقل و^{۱۰}
 نقل واجب می شد که خزاین مرحمت باری جل جلاله باز گشاده شود و^{f. 40a}
 اسباب رفاهیت و آسایش بندگان او باز آماده و صنوف بر و رحمت بی
 حسابش بر انواع تکالیف عذابش بر موجب نص سبقت رحمتی غصیبی
 راند و سابق گردد و آیات آن باختریات لاحق،

چون مدت عمر ناموافق برسد . تن را کشش بار علایق برسد^{۱۵}
 نو مید نیم که رحمت صانع پاک . يك ذره بجملة خلاقی برسد
 بندرج و ترتیب اثر آن ظاهر می شد و نشان و علامت معین و پیدا و
 تشیب این معانی و ترکیب این مبانی مبنی است^(۲) از ذکر انتقال^(۳) ملک
 پادشاهان عالم اوکنای قآن و منکو قآن و بترتیب و ولا شرح احوال از
 ذکر جلوس قآن ابتدا می رود و در آن شیوه التزام ایجاز و اقتضای کند^{۲۰}
 تا جماعتی که این کتاب را بمطالعه مبارک مکرم کنند مؤلف این حکایات را

(۱) ب دة: بدالت، (۲) یا منی است، (۳) کذا فی ب بخت جدید،

باقی نسخ: از ذکر افات (۴)، آ: از ذکر افات،

بکناری نسبت ندهند و غرض از تفریر این معلوم کنند و بدانند که قآن ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرمود و اقالیم دیگر که متوقف بودند میان رجا و یأس بعضی را بتغویف و جماعتی را بایناس چگونه مُفساد و مذبذبان^(۱) کرد و در تحت نصرت و فرمان آورد و بعد از وقوع حالت او منکو قآن بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف مهتد^(۲) گردانید و قواعد آنرا افزاشته و مشبذ حق تعالی توفیق صدق و صواب کرامت کناد، قآن را پیش از حلول بحمل پادشاهی نام اوکنای بود و چنگر خان از مصادر افعال و نوادر^(۳) افعال او بر استعداد او تحت و گاه و ملوک و سپاهرا استدلال می کرد و از رتق و فتق و حل و عقد او روز بروز آثار شہامت و صرامت در امور مملکت و حفظ آن از دست عداة دولت تفرس می نمود بتعریض و تلویح نقش آن معنی را در دل دیگر پسران کالفتش فی الحجر می نگاشت و بتدریج تخم آن مصلحت را در اندرون ضمائر هر یک می کاشت تا در وقت آنک چنگر خان از مالک غربی با مخیم قدم شرقی رسید و از آنجا عزیمت مبادرت بجانب ولایت تنگوت بتقدم رسانید و بعدما که آن ناحیت از شر دشمنان پاک شد و تمامت مختص و مسلم گشت بوقت انصراف مرضی که از عفونت آن هوا نولّد کرده بود زیادت شد و از دست درمان درگذشت پسران خود جغتای و اوکناس و الخ نوین^(۴) و کلکان^(۵) و جورجتای^(۶) و اورجان^(۷) را نزدیک خود خواند و فرمود که استیلا. مرض

(۱-۱) این جمله از آسافط است، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و من گان میکم که آن نصیف نساخ است و صواب «بوادر» است، (۳) لقب تولى خان است، (۴) ج: کلکان، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۳۰: کولکان، (۵) آب: حورحای، ج: جورجای، د: حورخانی،: جوخای، جامع التواریخ ج ۲ ص ۱۳۳ در متن: جورجی، و در نسخه بدل: جورجی، (۶) کذا فی ج و آن مطابق است با جامع التواریخ ج ۲ ص ۱۳۲ «اورجغان» بخذف حرف حلقی وسط کلمه که فاعله مطرده است در زبان مغول چون شیبقان و شیبان، هولاکو و هولائو، فدغان و قدان و امثال ذلك - آب: اروخان، د: اورخان،

از آن گذشت که بواسطهٔ معالجت ندارك آن نوان نمود و هرآینه از شما يك كس باید که تخت و دست مملکت را محافظت نماید و قاعده را که اساس استحکام پذیرفته است افزایش دهد،

يَكْفِيهِ اِنْ نَحْنُ مِنْتَا اَنْ يُسَبَّ بِنَا . وَ هُوَ اِذْ ذِكْرُ الْاَبَاءِ بِكْفِيَا^(۱)

چه اگر نماند پسران خواهند که همه خان شوند و حاکم باشند و یکی دیگری را محکوم نه مثل آن مار يك سر و چند سر بود که در اول کتاب ذکر رفتست چون ازین کلمات و نصایح که مدار کار و یاسای ایشان برین جملتست فارغ شد^(۲) پسران مذکور زانو زده گفتند که

پدر شهربارست و ما بنده ام . بفرمان و رایست سر افکنده ام

چنگر خان فرمود که اگر شمارا دلخواه آنست که در نعیم و ناز روزگار^{f. 40b} گذرانید و از ملك و ملك^(۳) تمتع یابید رأی من آنست که چنانك درین مدت بسمع شما رسانیده ام که^(۴) اوکنای بجایگاه من بر سر بر خانی نشیند چه او بزیبت رای متین و رحمان عقل مبین مستثنی است رعایت لشکر و رعیت و محافظت ثغور مملکت باین رای و حسن تدبیر او مکفی^(۵) شود بدین موجب ولی عهد خود اورا میکنم و مقالید ملك در پنجه صرامت و کفایت^{۱۰} او^(۶) می نهم شما پسران را درین اندیشه رای و برین رای اندیشه چیست بار دیگر زانوی ادب بر زمین خدمت و انقیاد نهادند و بزبان فرمان برداری گفتند که بر سخن چنگر خان کرا مجال اعتراض و محل رد نتواند بود،

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش

هر حکمرا که رای تو امضا کند می

(۱) مقصود از این بیت و وجه مناسبت تمثیل بدان درست معلوم نشد و شاید بجای الآباء صواب «الأبناء» باشد، (۲) آب ج: شدند و، (۳) کذا فی آب، ج ده: و از ملك، (۴) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً «که» زیاد است، (۵-۶) این جمله از آج ساقط است،

صلاح امور ما و حشم بدان منوط باشد که رای چنگر خان بدان مفرون
 گردد و صواب کارها باشارت او مفوض چنگر خان گفت که نیت با
 قول اگر متفق است و زفان با دل موافق خطی مؤکد باز باید داد که
 بعد از من اوکنای را خان دانید و حکم او را چون جان در تن روان و
 برین سخن که امروز در حضور من مقرر می شود تغییر و تبدیل راه ندهید
 و از مصلحت دید من نگذرید تمامت برادران اوکنای امثال فرمان
 او را خط نوشتند، چون کار مرض سخت تر شد چنانک حرکت از مقام
 منعذر آمد در چهارم رمضان سنه اربع و عشرين و ستیامه بگذشت (۱)
 پسران هر کس با موضع اقامت خود در حرکت آمدند بر آن عزیمت که
 در سال نو جمعیت کنند که آنرا بزفان مغول فوریتای خوانند هر يك
 باردوی خود رسیدند استعداد مصلحت فوریتای را پیش گرفتند چندانک (۲)
 برودت هوا و شدت سرما بشکست و بفاع و رباع از هوب نسیم صبا
 خوش و خرم گشت

صبا بسبزه بیاراست داردنی را • نمونه گشت جهان مرغزار عقی را
 نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک • ببرد آب همه معجزات عیبی را
 پسران مذکور و افریا الیچیان متواتر کردند که آوازه حالت (۳) چنگر خان
 در اطراف گیتی شایع شد پیش از آنک خللی بکار ملک عاید گردد جمعیت
 می باید ساخت و مصلحت خانیت را مقرر کرد هر کس از اردوی خود در
 حرکت آمدند و بفوریتای روان شدند از اطراف قفقاز پسران نوشی
 هردو (۴) و بانو (۵) و شیبقان (۶) و تنکوت (۷) و برکه (۸) و برکجار (۹) و

(۱) کذا فی ج، د: کوچ کرد، ب بخطی جدید: چنگیز خان فوت شد، آء ندارد،
 (۲) آب د: چنانک، (۳) یعنی مرگد، و استعمال «حالت» باین معنی در این
 کتاب شایع است، (۴) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۹۲-
 ۱۰۶: آورده، (۵) آ: بانو، (۶) در جامع التواریخ طبع بلوچه
 ص ۱۱۴-۱۲۰ هم جا بلغظ شیبان مذکور است و وی جد ملوک شیبانیه ماوراالنهر
 است، و تغییر شیبقان بشیبان بحدف حرف حلی وسط کلمه است که قاعده مطرده است

نغانیمور^(۱) و از قناس^(۲) جغتای و از امیل^(۳) و فوناق^(۴) اوکنای روان شدند و از طرف مشرق عم^(۵) ایشان اونکین^(۶) و بیلکنای^(۷) نوب و البجنای^(۸) نوبین و نکوب و رکای^(۹) و از جوانب دیگر امرا و نوبین که در هر طرف بوده اند و الغ نوبین و برادران خردتر او خود در اردوی چنگر خان بوده اند جماعت مذکور تمامت هم بدان اردو در موضع کلران^(۱۰) جمع شدند و چون جهان از حلول غزاله بمنزل حمل خندان شد بود و هوا از چشم سحاب مدرار گریان گشته

وَرَدَ الرَّيْبُ حُسْنِهِ وَ بَهَائِهِ . فَحَكَّى هَوَى الْعَشَاقِ طَيْبُ هَوَائِهِ

ریاحین و گلها در مرغزارها شکفته و از شگفت آن فاختگان در مدح باغ و راغ با هزار دستان هزار دستان صد داستان سرانیده،

کون خورد باید می خوش گوار . که می بوی مشک آید از جویبار

در لغت مغول، رجوع کنید بهص ۱۵۲ حاشیه ۶، - آ: سمان، ج: سمان، ب: سنای، د: سبای، ه: سنان، (۷) همان تنکفوت جامع التواریخ است (طبع مسبو بلوچه ص ۱۲۰-۱۲۱) بحذف حرف حلق وسطی، - آ: نکوب، ج: سکوب، د: بنکوت، (۸) ب: برکا، (۹) آ: برکار، ب: برکیان، ج: برکیار، ه: برکیاز،

(۱۱) ب: نغانیمور، ج: طوغانیمور، د: بقانیمور، آ: نغاسور، (۱۲) کذا فی د، ه: قپاس، آ: قناس، ب: ج: ماس، (۱۳) کذا فی ج، آ: د: امیل، ب: امیل، ه: اعین، (۱۴) کذا فی ب، آ: فوناق، ج: فونان، د: توناق، ه: فویاق، (۱۵) ب

بخط جدید: انعام، (۱۶) آ: اونکس، ب: اونکس، - وی برادر چنگیز خان است و در جامع التواریخ ه، جا بلفظ او شچکین مذکور است و گوید او شچکین یعنی خداوند آتش و بورت و پسر کوچکین را او شچکین گویند (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۹۷)،

(۱۷) آ: ملکانی، ب: ملکان، ج: بولکانی، د: بلکا، ه: پدکا، جامع التواریخ ایضاً ج ۲ ص ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۸ ه، جا «بیلکونی» یا نسخه بدلای سلکویای، ابلکونی، بلکونی، - وی برادر پنجم چنگیز خان است (جامع التواریخ ایضاً، ج ۲ ص ۱۰۰-۱۰۲)، (۱۸) پر

قاجون بن یوکای بهادر و برادر زاده چنگیز خان است، - آ: البجنای، ب: البجای، ه: البجنای، ج: د این کله را ندارد، (۱۹) تصحیح این کلمه ممکن نشد، و در جامع التواریخ در ضمن برادران و برادر زادگان چنگیز خان نامی شبیه بدان مذکور نیست، - ج: نکوب رنگای، ه: نکون و رکای، د این کله را ندارد، (۱۰) آ: کلزار، د: کلزار،

هوا پر خروش و زمین پر ز جوش . خنک آنک دل شاد دارد بنوش
 تمامت پادشاه زادگان و نوینان و امرا با چندان لشکر که فضا بدان پر
 گشت و بیابان با فراخی تنگ شد

إِذَا خَاصَّ بَحْرًا لَمْ يَبْقَ صُدُورُهُ . لِأَعْمَازِهِ فِي الْبَحْرِ بُغْيَةً شَارِبٍ
 وَإِنْ رَامَ بَرًّا لَمْ يَدْعُ سَرْعَانَهُ . لِإِسَاقَتِهِ فِي الْبَرِّ وَقْفَةً رَاكِبٍ

ابتدا سه شبانروز ایام و لیالی متواتر و متوالی بحبور و سرور جشن و سور
 داشتند و شویب غل و حسد از سرایر و ضایر دور،

و جَنَوًا^(۱) زَهْرَةَ النَّصَابِي وَ آذَنُوا . فَبَجَرَ الْوَصْلَ بَارِعَ النَّهْرَاتِ
 فِي مَحَلِّ سَفُولِ^(۲) بِهِ رَغَدَ الْعَبَشِ وَ عَزَّ^(۳) الْهَوَى وَ طَبَبَ الْحَيَاةِ

۱۰ و بعد از ایام معدودات در کار ملک و وصیت چنگر خان سخنها راندند
 و خطهارا که پسران داده بودند مطالعه آن مکرر کردند تا خائیترا بر
 اوکنای مقرر کنند، آن مصلحترا پیش گرفتند و تمامت پسران باتفاق نه
 مشوب بدی و^(۴) نفاق اوکنای را گفتند از حکم چنگر خان بعون الهی بر
 دست پادشاهی پای و باید نهاد تا تمامت گردنان بسر کمر انقیاد و بندگی
 ۱۵ بر میان جان بندند و چشم و گوش امثال اشارت را بنهند اوکنای فرمود
 هر چند حکم چنگر خان برین جماعت نافذ شدست اما برادر بزرگتر و اعمام
 هستند که بالتزام این کار از من سزاوارترند و از راه آذین^(۵) مغول از خانه
 بزرگتر پسر اصغر قائم مقام پدر باشد و الغ نوین^(۶) پسر خردتر^(۷) اردوی
 بزرگست و روز و شب و گاه و بیگاه ملازم خدمت او بوده و یاسا و
 ۲۰ رسوم دیکه و شنیده و دانسته باشد با وجود و حضور ایشان چگونه با خانی

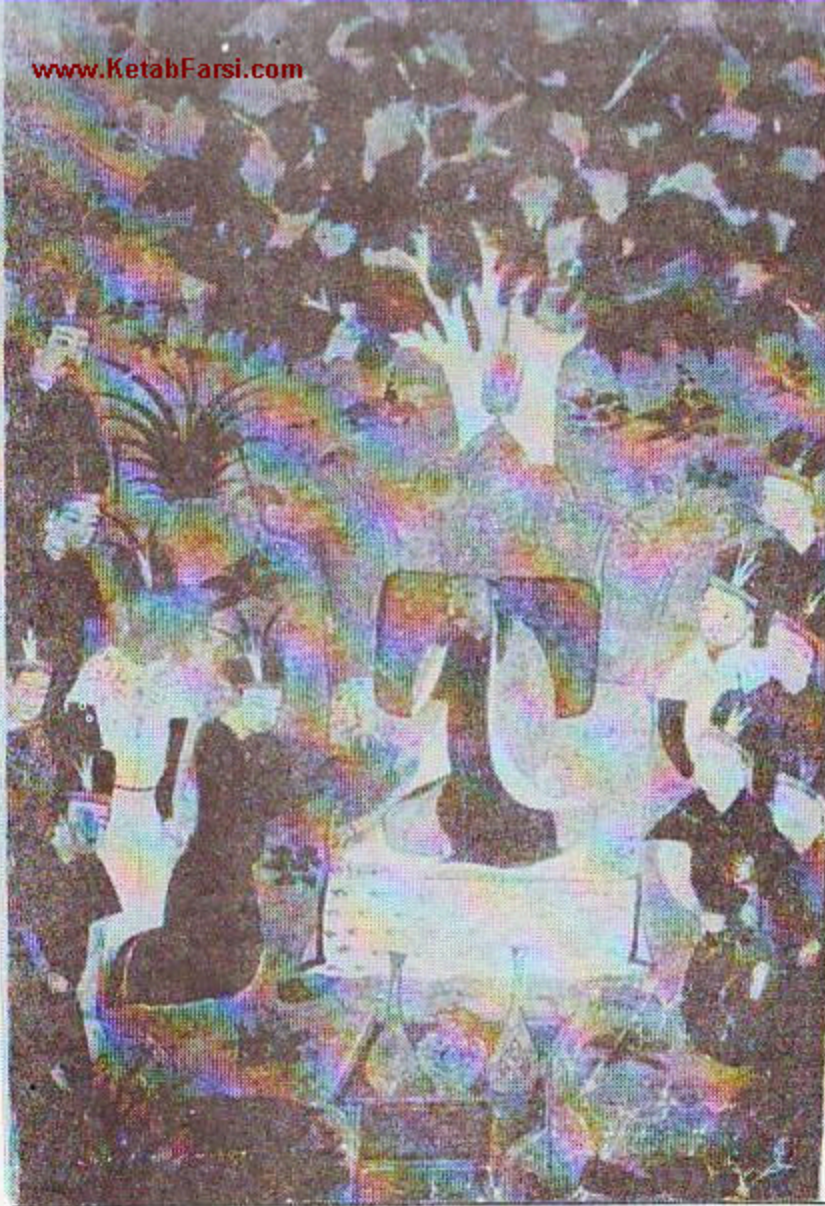
(۱) ج : حَلَوَ (کذا)، اَب ج ه : جَلَوَا ، (۲) کذا فی جمیع النسخ (۳) سَفُولًا (۴) سَفُولًا (۵)

(۶) کذا فی خمس من النسخ (۷) د : عَر ، (۸) کذا فی ب ، ا : نه مشوب ، ه : نه مشوب

تعدی و ، ج : مشورت و ، د کلمات «نه مشوب بدی و نفاق» را ندارد ، (۹) آ : آذین ،

ت : آذین ، ه : آیین ، ج : دین ، (۱۰) لقب تولى خان است ، (۱۱) آ : بزرگتر ،

و آن سهواً واضح است ،



جشن جلوس اوگتای قآن و زانو زدن شاهزادگان مغول در حضور او

(از روی يك نسخه* بسیار قدیمی از جامع التواریخ که در

کتابخانه* ملی پاریس محفوظ است)

نشین آن روز درین مشورت در خوشدلی و غیبت بشب رسانیدند و برین جماعت ناچهل روز تمام هر روز برنگی دیگر لباس نوی پوشیدند. و کاسی می نوشیدند و در اثنای آن مصالح ملک می گفتند و اوکتای هر روز بنوعی دیگر در عبارتی دقیق پانزده هان معانی را التزام می نمود چون ایام چهله بسر آمد بامداد چهل و یکم

چون صبح بنال نیک روزی • برزد علم جهان فروزی
ابروی حبش بچین در آمد • کابینه چین ز چین بر آمد

عقود جمعیت پادشاه زادگان و هر صنف آزادگان و بندگان انتظام یافت و کار حسن^(۱) جشن قوام گرفت باتفاق تمامت پادشاه زادگان بتزدیک اوکتای آمدند و گفتند این مصلحت را چنگر خان از میان فرزندان و برادران بتو تفویض کردست و حل و عقد و نقض و ابرام آن برای تو باز بسته ما چگونه بسخن او تغییر و تبدیل راه دهیم و باشارت او نقض و تحویل جایز شمرم امروز که باتفاق منجهان و قامان^(۲) روزی مسعودست و وقتی مبارک و محمود بسعادت بر تخت شهر یاری بعون باری عز اسمه در چهار بالش جهانداری متمکن باید شد و جهان را بعدل و نیکوکاری^{۱۰} مزین گردانید بعد از الحاح و تجانب اوکتای نیز امتثال فرمان پدر و^{۱۱} اشارت برادران و عثمان را التزام واجب شمرد و بر عادت قدم کلاهاها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و در سنه ست و عشرین و سنمایه جغتای دست راست و اونکین^(۳) دست چپ گرفتند و او را بعزیمت رای پیر و نایب بخت جوان بر متر سر بر^(۴) استقرار دادند و الخ نوین^(۵) کاسه^{۲۰} داشت و سه^(۶) نوبت تمامت حاضران اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و دعاها گفتند و ملک را بخانیت او مبارک باد،^(۷)

(۱) ه این کلمه را ندارد، ب: حس، (۲) ج: قامان، (۳) آ: اونکین، ب: اونکین، (۴) ب: ج: افزوده: ملک، (۵) لقب نوی خان است، (۶) کدافی
آ، جمع نوع دیگر «نه» دارد، (۷) ده افزوده: گفتند، ج: افزوده: کردند،

وَ إِذَا أَلْتَرُ زَانَ حُسْنَ وَجُودٍ . كَانَ لِلدَّرِّ حُسْنٌ وَجْهَكَ زَيْنًا
وَ تَرِيدِينَ أَطِيبَ أَطِيبِ طَبِيبًا . إِنَّ تَهْسِيَةَ آتٍ يَمِثْلُكَ آتِيًا

و قآن نام نهادند و بر قرار رسم مآلوف تمامت پادشاه زادگان در خدمت و بندگی قآن بیرون اردو سه نوبت آفتاب را زانو زدند و باز در اندرون اردو آمدند و مجلس طرب و لهو آراستند و میادین نشاط از خار وحشت پیراستند و پادشاه جهاندار بر مرقاة بخت بیدار مؤید و کامگار نشسته و پادشاه زادگان جوزاوار منطقه خدمت بر میان مهر در پیش مهر آسمان عظمت و اقتدار بسته و خوانین بر بسار هریک با مایه حسن و ملاحظت ذات بسار از فرط طراوت و نضارت چون ازهار و از لطافت و نظافت ۱۱ مانند سبزه بهار،

بهار عالم جانست روی چون گلستانش
کمند گردن صبرست گیسوی زره سانش
هلال روی گردونست ابروی کمان شکش
جمال عارض حسنست زلف عبر افشانش

۱۵ هرکس که آن مجلس را از کثرت حوران و ولدان و غزارت خمور و البان مشاهده می کردند (۱) از غایت اعجاب می گفتند (۲) ع، برین قیاس بود از قیاس خلد برین، زمان همگان (۳) قآن روشن چشم و جهان بتمکن او بی کین و خشم گشته،

ملک را نازه روی بازار است . که جهانرا چو تو جهاندار است
۲۰ باد با عزم او گرانجام است . خاک با حلم او سبکسار است

و اشجار امن و امان بعد از ذبول آبدار شده و رخسار آمال را بعد از خدشات یأس و نومیدی آب با روی کار آمده روزها از روح و سکون خوشی لیلی فایده داده و شبها از انس و ضیاء آتش می حکم روز روشن ۲۲

(۱) ارجاع ضمیر جمع «هرکس» از خصایص این کتاب است، (۲) بیاض باندازه

با جمعی از امرا با سی هزار مرد کار روان کرد و بجانب قنچاق و سفسین و بلغار کوکنای^(۱) و سننای^(۲) بهادر را با مثل آن لشکر بفرستاد و همچنین بجوانب نبت و سیلنگای و غیر آن کم و بیش آن^(۳) نامزد گشت و بجانب ختای عزیمت حرکت بنس خویش و برادران مقرر فرمود و شرح حال در عقب این ذکر مثبت می شود تا کیفیت و چگونگی هریک از آن معلوم گردد ان شاء الله العزیز.

ذکر حرکت پادشاه جهان قاز بجانب ختای و فتح آن

چون پادشاه جهانرا مبارکی افسر خسروی بر سر نهادند و عروس ملک را در آغوش کفایت او نشانندند و لشکرها باقالیم ربع مسکون روان کرد عزیمت حرکت مبارک بجانب اقلیم ختای بنصیم رسانید و برادران او جفانای^(۴) و الغ نوین^(۵) و دیگر پسران در خدمت او برفتند با چندان مرد نهنگ آسای که اطراف بیابان از لمعان سلاحها و تصادم خیول در بانی می نمود در توج و تلاطم طول و عرض آن مدرک نه و کنار و میان محسوس نه هامون از ازدحام کتاب با هضاب سر افزای کرد و تلال^{۱۰} از وطآت سواران و اسبان پای مال شد،

يَقُودُ الْخَيْسَ الْحَرَّ^(۶) غُصَّ بِهَ الْفَلَاةَ وَ أَضَجَّ هَامُ الْأَكْمَرِ وَ هُوَ مُشَخَّخٌ
ابتدا بشهری رسیدند که نام آن خوجانبونسفین^(۷) گویند و بر لب رود

(۱) کذا فی ب ج ه، آ: کوکنای، د: کوکنای، (۲) کذا فی آب ج ه، د: سنیا، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۱۸: سوندای - معلوم نیست این کلمه تصحیف سننای سردار معروف است یا آنکه این شخص کسی دیگر است و مظنون آنست که تصحیف است، (۳) ج: لشکر، (۴) د ه: جفنا، ج: جیفنا، (۵) لقب تولی خان است، (۶) ب: الجمر، ه: البحر - تصحیح این کلمه ممکن نشد، (۷) کذا فی ب، آ: حوجانبونسفین، ج: جوجانبونسفین، ه: جوجانبونسفین، و: جوجانبونسفین، د: خوجا، - نام این شهر در نقشه تاریخی شهروزر منکه (Spruner Menke) نمره ۸۷ بدین طریق مسطور است:

خانه فراموران^(۱) گرد بر گرد آنرا محاصره کردند و از تمنطق صنف^{۱۰۲} لشکر فصیلهای دیگر برآوردند و مدت چهل روز جنگهای سخت کردند و تیر اندازان انراک که بزخم تیر احداق افلاک اگر خواهند بدوزند جولانها نمودند چنانک

هر خدنگی که از مسیر شهاب . راست کردند بر نشانه زدند
چون اهالی آن بدانسند که با درفش نپانچه زدن جز ندامت بر نخواهد داد و با مقبل ستهیدن جاذبه ادبار و علامت خذلان است امان خواستند و از غایت عجز و هراس رعایا و اهالی آن

آخر الامر پیش درگه شاه . جمله سررا بر آستانه زدند

و سپاهیان خنای در حدّ يك تومان مرد در کشتی که ساخته کرده بودند ۱۰ نشستند و بگریختند جمعی انبورا از شهریان که دست بمحاربت یازبه بودند الی نار الله و سفره فرستادند و صییان و اولاد ایشانرا در قید رقبت آوردند و بمواضع دیگر متوجه گشتند ، و چون ازین شهر روان شدند الخ نوین و کبوکرا در مقدمه با ده هزار مرد بفرستاد و او بخویشتن باهستگی بر عقب حرکت می نمود التون خان که خان آن اقالیم بود از حال لشکر ۱۰ مغول خبر یافت از لشکر کشان فدای رنکو^(۲) و قر نکودر^(۳) را با صد هزار مرد گریه پیش ایشان یاز فرستاد و چون لشکر خنای بقوت و غلبه خود و کمی عدد مرد مغول مغرور بودند گرد بر گرد ایشانرا حصار کردند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند بر آن اندیشه که لشکر مغولرا برین سیاق بتزدیک خان خود بریم تا او تماشای شکار کند و آن ۲۰

(۱) ج : فرافورم ، د : فرانولان ، - فراموران یعنی رود سیاه نام مغولی رودخانه معروف چین «هوانگ هو» است یعنی رود زرد که اکنون در خلیج پچیلی میریزد و سابقاً مسافتی بعید در جنوب مصبّ حالبه میریخته است ، (۲) کذا فی ب ج ، آ : فدای رنکو ، ه : فدای دمکر ، د این کلمه را ندارد ، (۳) کذا فی ب ه ، آ : قر نکودر ، ج : قر نکودار ، د : نکودر ،

کار را خود با تمام رساند الخ نوین چون دانست که نطق مقاومت تنگ شد و همگر و خداع با ایشان مغالیه نوان کرد و **الْحَرْبُ خُدَعَةٌ** و چراغ ایشان را بباد احتیال فرو نوان نشاند قفلی^(۱) در میان ایشان بود که علم بای^(۲) یعنی استعمال حجر^(۳) المطر نیک دانستی فرمود که آغاز بای نهاد و تمامت لشکر را یاسا فرمود تا بارانها در ظاهراهای^(۴) جامهای زمستانی کند و تا سه شبانروز از پشت اسب جدا نشوند و قفلی^(۵) بکار بای مشغول شد چنانکه از جانب پشت مغول باران باریدن گرفت و تا روز آخرین با برف گشت و باد سرد اضافت آن شد لشکر ختای از شدت سرمای تابستان که در زمستان مشاهده نکرده بودند خیره و مدهوش ماندند و لشکر مغول چیره و باخروش گشتند تا بوقت آنکه

چون گوهر سرخ صبحگاهی . بنمود سپیدی از سیاهی

لشکر ختای را دیدند چون رَمه گوسفند ع، بکی را سر اندر دم دیگر بست،
۱۲ از برودت هوا و افراط سرما گروه گروه شک و چون قنافظ سر و پای

(۱) آ: مقلی، ج: قفلی، د: قفلی، (۲) ب: د: بای (فی المواضع)، (۳) کذا فی ب: د: الحجر، آ: حجه، ج: حجة، - حجر المطر بزعم اقوام ترك و مغول نفسی سنگ بوده دارای خواص خارق العاده که از استعمال و اصطکاک آنها یکدگر بخوی مخصوص باران و برف در آسمان حادث میشد است و آن سنگ را جبه و جبه نائش و بنه می گفته اند و علم انزال مطر بواسطه استعمال این احجار را بای و جدامیشی و ججه چی گری و صاحب این علم را بایچی و ججه چی و بیته چی، و این افسانه از اقدم الأزمته مابین امم ترك و مغول شایع و مستفیض بوده است و در اغلب کتب تاریخ و مسالك و ممالك از قبیل جامع التواریخ رشیدی و مجمل التواریخ و عجایب المخلوقات قزوینی و روضة الصفا و حیب السیر و مطالع السعدین عبد الرزاق سمرقندی و ظفر نامه شرف الدین علی یزدی و تزوک تیموری و یابر نامه و مقدمه ابن خلدون و معجم البلدان یاقوت در ذیل «ترکستان» و غیرها و غیرها ذکر کرده از این فتره نموده اند و گناثریمز در حواشی قسمتی از جامع التواریخ که خود طبع نموده (ص ۴۲۸-۴۵۵) شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضع را که ذکر کرده از این مسئله در آن جمع نموده است، (۴) ب: ج: د: ظاهرا، (۵) آ: قفلی، ج: قفلی، د: قفلی،

در م کسب و سلاحها بخ گرفته فترى القوم فيها صرعى كأنهم أعجاز نخل
خاویة یاچی (۱) ترک پای گرفت و لشکر از زیر پای اینها بیرون آمدند
و چون بازان که در گله کیوتر افتند بلك مانند شیران که بر رمه آهو
ناخن آورند روی باهو گردنان جوذر چشان کبک رفتارن طلوس
وشان (۲) نهادند و از جوانب حملها کردند،

f. 48a

باز بمنقار عنف بال کیوتر گرفت . شیر پچنگال قهر گردن آهو شکست
شمشیرهارا بخون (۳) ایشان ملوث نکردند هم از پشت اسب بینها (۴) ایشانرا
بدوزخ می فرستادند،

فَأَصْحَجَ جِسْمُ الْجَمَادِ الْقَلْبِ مِنْهُمْ . بِقَلْبِ التَّحْمِيدِ الْجَمَادِ الْقَلْبِ ذَائِبًا
هر دو لشکر کش (۵) مذکور با پنج هزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند
بزخم تیر اکثر ایشانرا فرا آب دادند و بر خاک سیاه نشاندند مگر آن
دو بدبخت (۶) دیو آسا که در مقدمه بودند با صد هزار مرد هر چند چون
باد از آب بگذشتند اما لشکری که پیشتر از آن عبره کرده بودند آتش
دمار در آن خاکساران زدند و فرمان شد تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط
با ایشان بجای آوردند چنانک اندیشه داشتند،

۱۰

أَنَّى وَ دُونَكَ مِنْ سُمِّ الْقَلْبِ أَجْمَمٌ . مَرَّ الشُّجَاعُ بِهَا فَأَنْصَاعَ مَسْوُوتًا (۷)
و از گوشه ای راست کشتگان پشته جمع کردند و الجبجان بشارت این فتح
بحضرت فالان روان کرد چون او نیز در رسید بیکبار روی بموضع التون
خان نهادند و در آن وقت در شهر نامکینک (۸) بود يك هفته آنجا کوشی (۹)

(۱) ب: یاچی، ه: پای چی، (۲) کدا فی د، آ: بوشان، ب: نوشان، ه: بوشان،
ج: این کلمه را ندارد، (۳) ب: ج د ه می افزایند: فیس، (۴) د: بندرها،

(۵) یعنی فدای رنگو و قهر نکودر دو سردار التون خان، (۶) من قصبة لبراهیم بن
عنان القرزی الشاعر المعروف وقد مرّ منها بیان فی ص ۶۳، الشجاع الحجة و انصاع
انفعل راجعاً و مرّ مسرعاً و المسورت المخرق من سانه ای خنقه و قبل الیبت:

عَدْرَتُ طَبْنِكَ فِي هَيْبَتِي وَ قَلْتُ لَهُ . لَوِ اعْتَدَيْتَ سَيْلًا فِي الْكُرَى جِنَا
(۷) ج: نامکیل، د: بامکمل، ه: نامکینک،

کرد چون دانست که خشت دولت از قالب ملک بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شد با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند در خانه رفت و گرد سرگرد آن فرمود تا چوب نهادند و آتش در زدند تا سوخته شد خِسرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْمُحْضَرَانُ السَّیْنُ و چون لشکر مغول در شهر رفتند

مَثُوا إِلَى النَّهْبِ أَيْدِيَهُمْ وَأَعْيُنَهُمْ . وَزَادَهُمْ قَتْلُ الْأَخْلَاقِ تَهْتِيتًا (۱)

و نهب و غارت بسیار و قتل بی شمار کردند و غنایم بی اندازه یافتند و چند شهر دیگر را هم بگشادند و چندان دلبه ماه پیکر از مردان و زنان بزد خرد (۲) گرفتند که اطراف عالم از ایشان معور شدست و دها خراب گشته و عزیز (۳) بلواج را بجنای بگذاشت و از آنجا مؤید و کامران عنان مراجعت باردو معطوف گردانید و لشکرها را بجانب منزی (۴) روان فرمود و بحد سِلَنگای (۵) و غیر آن از تنگوت و تبت و سومغول (۶) چنانک ذکر آن مطالعه رود،

ذکر قوریلتای دوم،

چون پادشاه حاتم بذل خسرو معاشرت از استخلاص اقلیم خنای فارغ ۱۰
البال با مقر سربر خرامید و هرکس از پادشاه زادگان و امرارا [که] باطراف ربع مسکون فرستاد چون بهر مقصد که رسیدند با مقصود و مراد خویش

(۱) بیت آخر من فصیفة الغزوی المذکورة یصف التُّرک انظر ص ۶۴ حاشیة ۲، و کلمة «تَهْتِيتًا» فی المتن مطابقت لما فی اربع نسخ من سبهانگشای ای آ ب ج د، و فی ه: مسا، و فی دیوان الغزوی نسخة المكتبة الأهلية بیاریس ورق ۴۲: تَهْتِيتًا، (۲) ب: برادعود، در حاشیه: بزرگ خرد، ه: براد خرد، د: نزا و خرد، (۳) نصیح قیاسی است، آ: عزیز، ب: بجنای جدید: محمود، ج: عور، د: عززی، ه: این کلمه را ندارد، - و واضح است که مقصود محمود بلواج معروف است، (۴) آ: مری، ب: منزی، ج: بامیری، ه: سری، د: این کلمه را ندارد، (۵) ب: سلتکای، د: این کلمه را ندارد، (۶) ج: سور مغول، ه: سور مغول، د: این دو کلمه را ندارد،



محمود قزوینی، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۰۰، در بیان رکنان شهر ساموقه که در محاصره شهر چاندکدورا از بلاد ختای
در زمان شاهان ساسانی و ساسانیان در زمان ساسانیان در زمان ساسانیان در زمان ساسانیان در زمان ساسانیان

محاصره کردن ساموقه بهادر شهر چاندکدورا از بلاد ختای

(از روی يك نسخه* بسیار قدیمی از جامع التواریخ که در

کتابخانه* ملی پاریس محفوظ است)

خوشدل باز گشتند رای عالی و همت بلند او اقتضای آن کرد که باز اولاد و اقارب را بازخواند و یاسا و احکام حدیث و قدمرا با ایشان تفریر کند و لشکرها را بتازگی بمالکی که در آن مصلحت شناسند روان کند و تمامت پسران و لشکرها شریف و وضع از مجال بر و مکرمت او که چون باران ربیع بود با نصاب شوند ایلیان را بطلب ایشان فرستاد ^{z. 486} هرکس از اماکن خود در حرکت آمدند و روی بمحضرت او نهاد چون سال سنه^(۱) در وقتی که دنیا باغ ارم بود و دست انوار^(۲) از فیضان سحاب چون خلق پادشاه با جود و کرم، زمین از تواتر ابادی آسمان حلّهای مثلون پوشید، و اشجار و اغصان آب غضارت و نصارت نوشید،

۱۰ نَسَجَ الرَّبِيعُ لِرَبْعِهَا دِبَاجَةً . مِنْ جَوْهَرِ الْأَنْوَارِ بِالْأَنْدَاءِ
بَكَتِ السَّاهُ بِهَا رَذَاذَ دُمُوعِهَا . فَغَدَّتْ نَبَسُ عَنْ نُجُومِ سَهَاءِ
فِي حَالَةِ خَضْرَاءِ نَمَمٍ وَشَبَاهَا . حَوْكُ الرَّبِيعِ بِحَلَّةِ^(۳) صَنْرَاءِ

پادشاه زادگان بخدمت او رسیدند و چون پروین مسعود شد بمقارنت بدر منیر اجتماع تزیین و تحسین پذیرفت و در مقام^(۴)

۵ جَمَعُوا شَمْلَهُمْ بِسَطِّ الْفَرَاتِ . بَعْدَ شَطِّ النَّوَسِ وَ بَعْدِ الشَّنَاتِ
فَأَعَادُوا مَرْعَى النَّسَبِ خَصْبًا . وَ رِيَاضَ النَّشِيبِ^(۵) خُضْرَ النَّبَاتِ
و همچنین فوج فوج امرا و نوینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال، پادشاه جهان مقدم خویشان را آنچ اخوان بزرگتر و اعمام بودند بانواع اکرام و

(۱) بیاض در آب، ج سه کلمه اخیرا ندارد، ۵: ۴۲۷، - صواب سنه اثنتین و ثلثین و شمایه است چه در سال اسب واقع در سنه ۶۴۱ مملکت خنای متوج شد (جامع التواریخ طبع بلوچه، ص ۲۶-۲۷) و در سال گوسهند که سال بعد باشد یعنی در سنه ۶۴۲ اوکنای قآن قوربشای ساخت (ایضاً، ص ۴۰-۴۱)،^(۲) کذا فی جمیع النسخ، و شاید «انوار» باشد با انوار جمع نور یعنی شکوفه است،^(۳) هذا هو الظاهر و فی جمیع النسخ: وحلّه، و الظاهر ان المراد بالحوک هنا البادروج وهو المحبب ای التودیع،^(۴) کذا فی جمیع النسخ، و عبارت اینراست،^(۵) کذا فی آب، و لعلّه «النشيب»، - ج د: النشيب، ۵: النشيب،

احشام و اعزاز و احترام تلقی فرمود و آنج برادران خردتر و پسران ایشان را که بمحل اولاد بل بمنزلت افلاذ اکباد اند بنفون عاطفت و فرط رأفت مخصوص گردانید و یکماه متواتر بر موافقت خویشان يك دل و مساعدت اقربای بی مثال در مداومت کأس و اقداح و ادارت کأسات^(۱) از دست سفاق صباغ صباح بعشا و رواج بغدا پیوستند، و مقصود و مطلوب از زهرات و ثمرات زمانِ واهی یعنی تمتع از استیفای الوان ملاهی برداشند، و تمامت حاضران جمعیت و مقیمان حضرت در رفاهیت خوش و خرم در حرم کرم شاهی برداشته صنع و قدرت الهی قآن روزی چند بگذرانید و این رباعی که اندر قراقورم استماع افتاده است کار بستند،

۱۰ ای مدتِ عمرت یفین روزی چند • خود چیست هم ملک زمین روزی چند
از عمر نصیب خویش نا بتوانی • بردار که می بگذرد این روزی چند
و قآن بر عادت منعارف و شمت مألوف ابواب خزاین را که هرگز بسنه
کس ندیده بود بگشاد و مجموع اموالی که از قوریلتهای اول باز از اقالیم
جمع گشته بود برعموم حاضران از نزدیکان و بیگانگان ایثار کرد و چون
۱۰ ابر بهار که بر کلا و اشجار بارد بر صغار و کبار نثار کرد،

فَاضَتْ بِنَائِكَ فِي التَّوَادِي بِالنَّدَى • فَاسْتَصْرَحَتْ غَرْفًا بُو الْغَبْرَاءِ

و از اکناف عالم نثار و اصحاب اتجماع و طالبان اعمال و اشغال رسیده بودند
هرکس با حصول مقاصد و مطالب و نجاح آمال و مآرب بازگشتند و
باضعاف آنج در ضمیر داشتند بهره مند^(۲) شدند اے بسا درویش که
صاحب ثروت گشتند و بسیار مفلس با مال و نعمت شد و هر خامل
ذکری بلند قدری آمد، برین جملت چون کار جشنها بآخر کشید روی
بهمام ملک و ترتیب جنود نهاد و چون هنوز از اقالیم بسیار آن بود که
باد طغیان از دماغ ایشان بیرون نشد بود از اولاد و اقارب هرکس را
۲۴ بچانپی نامزد کرد و عزم آن که بار دیگر بنفس خویش حرکت کند و عنان

بجانبند و بعدما که رای^(۱) برین اندیشه مستقر شد مونککا فآن باز آنک^(۲) از راه سن در اول درجه جوانی بود از روی عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار بر حرکت فآن تذکری^(۳) کرد و گنت ما جمله برادران و پسران فرمان نافذرا ممثل ایستاده و کفایت مهمات و دفع معضلات را چشم و گوش نهاده تا بهرچه اشارت بدان پیوندد روی آرم^۵ و فآن بتماش و عشرت و استینای مراد و لذت اشتغال کند و از تعب اسفار و مکابدت اخطار نفس بزرگواررا استراحت دهد و الا غرض از خوبشان بسیار و لشکرهای بی شمار چه نوآند بود ع، نآن فآجُ الشمس لا یتحرک، چون سخن پیرانه از زفان پادشاه زاده بگانه باسماع حاضران رسید آنرا دستور و مفیدی ساختند و هرکس در آن شیوه فصلی پرداختند ۱۰ تا رای فآن نیز بر آن فرار گرفت و هرکس از پادشاه زادگان و نوینان بطرفی نامزد گشتند و باطراف شرق و غرب و جنوب و شمال نامزد شدند، و چون اقوام قفقاق و کلار^(۴) هنوز سرکوفتی تمام نیافته بودند و بنهر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود از پادشاهان بانو^(۵) و منکو فآن و کیوک بدان طرف معین شدند هر یک با لشکری بزرگ از ابناء نازیک و ۱۰ ترک و هر یک بر آنک اول بهار آینه روان شوند با مخیم خویش رفتند و استعداد سفر پیش گرفتند و بمیعاد مقرر در جنبش آمد فآن از انعاب ذات خود مسخنی شد و عمال و کتبه بناواری که مسلم بود نامزد شدند و شمشیرهای کشیده با نیام شد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و باطراف فرمان و یاسا نوشتند مشتمل بر آنک کسی ۲۰ دیگری را تعرض نرساند و قوی بر ضعیف زیادتی نجوید غبار قف و حوادث ساکن شد و خلائق ایمن گشتند و صیت او چون نسیم معطر با^(۶) باد شمال در فضای عالم منتشر شد و آوازه داد و دهش او در آفاق ۲

(۱) بَدَ: آرای، (۲) یعنی با آنکه، (۳) ب: آنکار، د: تنگری، (۴) کدا فی

جمع النور، (۵) آ: نابو، (۶) آ ب: ما،

سایر گشت و چون نسر طایر آمد،

بَلَدٌ أَقَمْتَ بِهِ وَ ذِكْرُكَ سَائِرٌ . بَشْنَا الْهَيْلَ وَ بَكْرَةُ التَّعْرِيسَا (۱)

و با مثال احدونه جمیل او اصحاب اطراف با رغبتی صادق رعیتی اورا
اختیار کردند و سعادت وقت در متابعت و مطاوعت او دانستند و بدین
موجب رسل با تحف بحضرت او روان کردند و از افاصلی بلاد بنام و
آوازه که ذکر شاهان گذشته افسانه می نمود اصناف خلایق بخدمت او
تسابق و تسارع نمودند و برین جملت روزگار می گذرانید و باستمع از
استماع اغانی و اجتماع با غوانی و مدامت شراب ارغوانی بهره تمام می گرفت،

مَا الْعَمْرُ مَا طَالَ بِهِ الدُّهُورُ . الْعَمْرُ مَا عَمَّ بِهِ السُّرُورُ

آیامِ عَزْرِي وَ نَفَاذِ أَمْرِی . هِيَ الَّتِي أَحْسَبُهَا مِنْ عُمْرِي ۱۰

f.446 تا باقی عمر برین جملت بود تا ناگاه در پنجم جمادے الآخرة سنه تسع و
ثلثین و ستمایه هادم لذات از کین بیرون ناخت و مغافصه تیر اجل از
شست قضا بینداخت،

اینست همیشه عادت چرخ کبود . چون بی غمی دید زوال آرد زود

۱۵ مشرب زندگانی بخاک منبت مکدر گشت،

بی خار اگر گلی مبسر بودے . هردم بجهان لذت دیگر بودی

این کهنه سراے زندگانی مارا . خوش بود اگر نه مرگ بر در بودی

ذکر صادرات افعال قآن،

چون دست صنع قدرت خاتم مملکت را در انگشت دولت او کرد
۲۰ چنانک نفر بر رفتست لشکرها را باطراف و کشورها نامزد کرد و اکثر اقالیم
از مخالفان پاک گشت و آوازه عدل و احسان او اسماع و آذان را گوشوار
شد، و ایادی و عوارف او در دستها و سواعد هر یک چون سوار گشت،

درگاه او پناه گاه عالمیان، و حضرت او مسکن و مأوی جهانیان آمد،
 انوار صباح معدلت او چون بی غبارِ ظلمتِ شام بود عرصه ملک او از
 انصای چین و ماچین تا منتهای دیار شام رسید، و انعامش بر کافه خلائق
 عالم بی انتظار ماه و عام شد، وجود او و جود جَوَاکَا رِهَان بود، و ذات
 او و ثبات رَضِیْعَا لِبَان، ذکر حاتمِ طَبِی در روزگار او طی شد، و حلم
 احتف بنسبت حلم او لاشئی، در عهد دولت او جهان آرام گرفت
 و صعاب فلک ناسازگار رام شد، و در زمان خانیّت او

گردون تند توسن منقاد ناشدند. در زیرین طاعت او خوش خرام شد
 و بامید رأفت و رحمت او هر سری دل برجان نهاد، و آنچه از بقایای
 شمشیر باقی مانده بودند در رفته حیات و مهاد امان بماند، الویه دین ۱۰
 محمدی تا انصای دیار کفر و بلاد شرک که بوی اسلام بدماغ ایشان
 نرسیده بود افراختند، و در محاذات معاهد^(۱) اوئان مشاهد رحمان ساختند،
 صبت عدل او سبب قیدی شوارد، و آوازه بذل او موجب صید اوابد شد،
 از هیبت او متمرّدان بند، و از خشونت سیاست او گردن کشان سر افکنه
 گشتند، برلیغ او کار نیغ کرد و صحایف کتب او آب صفای کتائب ببرد، ۱۵
 بِقَلَمٍ بِالرَّغْبِ قَبْلَ طَرَادِهِمْ^(۲) . وَ بَهْزَمَهُم بِالْكَتَابِ كُونَ الْكُتَائِبِ

لشکر کشان حضرت و بندگان دولت عساکر و مغانب بمشارق و مغارب
 کشید، و فآن از حضور بنفس خویش مستغنی شد و بحکم آنک

جهان نبی ز بهر شاد کامیست . دگر نبی^(۳) ز بهر نیک نامیست

چو بگشائی گشاید بند بر تو . فرو بندی فرو بندند بر تو

بر خلاف سخن^(۴) ناصحان و لایمان و رد سخن ایشان را که

إِذَا عَدَا مَلِكٌ بِاللَّهِ مُشْتَفِلاً . فَأَحْكُمْ عَلَىٰ مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَ التَّخْرِبِ

(۱) معاهد، (۲) کذا فی، باقی نسیع: اطرادم، (۳) ج: ه: نیسه،

(۴) ب: ج: ه: این کلمه را ندارد،

دائماً بساط نشاط گسرنده بود، و در مداومت مدام و منادمت پری چهرگان
زیبا اندام طریق افراط سپرده، و در نشر عطایا گوی از متقدمان برده،
چون طبعاً در بخشش و دهش مسرف بود آنچه از افاضی و ادانی مملکت
و رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می بخشید، و خط نسخ در مجموع حکایات
ملوک گذشته چون بنسبت صادرات افعال او حشو می نمود می کشید، و بر
بارز^(۱) روایات سلف که سر بسرهو بود ترقین می نهاد، و هیچ آفریده از
حضرت او بی نصیب و بی بهره باز نگشت، و هیچ سائل از زغان او لا
و لم نشید،

لَا فِي الْجَوَابِ نَقْصٌ آخِجَّةَ الْعَمِيِّ . وَ لِأَجْلِ هَذَا تُشْبِهُ الْقِرَاصَا

۱۰ اصحاب حواجج که از اطراف می رسیدند بزودی بی انتظار منقضی الاوطار
مراجعت می نمودند، و متجعان و سؤال بی تأملی باملی که هر یک را بودی
باز می گفتند،

وَصَوْتُ الْمَعْتَفِي أَخْلَى وَ أَشْهَى . عَلَى أُذُنَيْهِ مِنْ نَعْمِ السَّمَاعِ

در باب جماعتی که از بلاد بعید و باغی رسیدندی بفرار جماعتی که از
۱۵ دیار نزدیک و ابل بودی صلات و هبات مبذول فرمودی، و هیچ کدام را
از حضرت خویش مایوس و مخذول باز نگردانیدی، گاه گاه ارکان دولت
و درگاه بر اسراف او انکار نمودندی که ازین انعام و اکرام باری اگر
گریز نیست ایثار آن هم بر بندگان و رعایا واجبست، فان جواب دادی
که جماعت لاثمان از زبور عقل و خرد عاطلند و سخن ایشان بدو نوع
۲۰ باطل، اول آنک چون آوازه سبوت و طریقت ما بجماعت باغیان رسد
هر آینه دل ایشان را بجانب ما میلان حاصل آید. وَ الْإِنْسَانُ عَمِيدٌ^(۲) الْإِحْسَانِ
و بواسطه آن رحمت زحمت مقابلت و مقانلت از لشکر و رعیت منقطع
شود و مکابدت و مشقت مندفع گردد، و دیگر وجه روشن تر آنک چون
۲۲ معلومست که جهان با کس وفا نکرد و عاقبت کار پشت جنا نمود بر مرد

(۱) کذا فی ب (۲) آ، و بارر، ج، و بارزوآبات، د جمله را ندارد، (۱) د: عبد،